

زمانیکه در حالت مراقبه قرار میگیری، بدان که آن مراقبه نخواهد بود. زمانیکه برای انجام عملی خوب و مناسب تلاش نمایی، این کار هیچگاه زمینه ساز شکوفائی خوبی و پاکیزگی در تو نخواهد شد. زمانیکه در این اندیشه باشی که فروتنی پیشه کنی، از همان زمان فروتنی محو و ناپدید میگردد. مراقبه همانند نسیمی است که اگر پنجره را بگشایی، وارد میشود، اما اگر این باز کردن با تصمیم و برنامه صورت گیرد، این نسیم همچون نمادی از حقیقت هیچگاه نخواهد وزید.

مراقبه شیوه ای برای اندیشیدن و یا متأثر از اندیشیدن نیست، چون اندیشه حيله گر است، آنهم با تمامی امکاناتی که برای منحرف کردن و فریب خود در اختیار دارد، و بدینسان میتواند راه مراقبه را منحرف گرداند. حتی بدتر از آن خود را بعنوان عشق قابل دستیابی جلوه میدهد.

امروز رودخانه بسیار آرام بود. میتوانستی براحتی روی سطح آن انعکاس ابرها را ببینی، و یا ساقه های جوان غله زمستانی و تمامی درختان جنگلی که در آن سوی رودخانه قرار دارند. حتی بنظر میرسید که آن قایق ماهیگیری نیز آرامش او را نمیتواند برهم زند. آرامش صبحگاهی در تمامی این منطقه خودش را پخش کرده. درست در لحظه ای که خورشید از بالای شاخه های درختان در حال طلوع بود، صدایی از دور بگوش رسید، در فاصله ای نزدیکتر آوازی از یک دعا که بصورت سانسکریت خوانده میشد، تمام فضا را پر کرد.

طوطیان و میناها هنوز شروع به دانه ورچینی نکرده اند، و لاشخورهای گردن لختی در بالاترین شاخه درختی نشسته و به سطح آب رودخانه طوری نظاره کرده بودند که انگار منتظر چیزی و یا لاشه ای هستند که رودخانه برایشان بیاورد. اغلب میتوانی روی سطح آب جسدی که رویش چندتایی لاشخور در حال تکه پاره کردنش هستند، و در حالیکه کلاغها در حول و حوش آنها در آرزو دستیابی به لقمه ای و یا چیزی هستند را ببینی. حتی سگی را میبینی که بسوی آن جسد شنا کرده و در حالیکه در اشتیاق دستیابی به لقمه ای بوده، و میبینی که او بدون اینکه چیزی نصیبش شده باشد، به سوی کناره رودخانه شناکنان برمیگردد و در گوشه ای از نظر دور میشود. حتی میتوانی بعضاً صدای عبور ترنی را بشنوی که از روی پلی آهنی به آرامی میگذرد و همراه با آن میتوانی صدای تلاقی قطار را با ریل آهنی که صدایی کشدار ایجاد میکند، متوجه گردی. در ادامه جریان حرکت رودخانه از آن دورها نمای شهری بچشم میخورد.

صبحی مملو از آرامش و سرزندگی بود. هنوز در مسیر راه هیچ نمودی از فقر، بیماری و درد نمایان نبود. بر روی رودی کوچک، پلی قرار دارد، و جایی را که این جریان آب قهوه ای و کثیف خودش را به رودی بزرگتر متصل میکرد، جایی بود که آنرا مکانی مقدس مینامیدند، جاییکه در زمان جشنهای مختلف مردم به آنجا آمده و زنان، مردان و کودکان در آن خودشان را میشستند. هوا سرد بود اما بنظر نمی رسید که در قصد آنها تاثیری داشته باشد. و روحانی معبدی در آنسوی جاده از این راه درآمد زیادی کسب کرده که بدینسان زشتی میدانی برای نمود بدست میآورد.

مردی که به ملاقات آمده بود، ریش داشت و عبایی نیز بسر گذاشته بود. او صاحب شرکتی بنام خود بوده و شخصاً آنرا اداره میکرد و از ظاهرش نیز میتوانستی این وضعیت را حدس بزنی - ظاهرش خوب و متناسب بنظر میرسید - که نشان از موقعیت ممتازش داشت. او در رفتار و حتی فکر کردن نیز بسیار آرام و کند بنظر میرسید. واکنشهای او بسیار آهسته و با تانی بود. برای درک یک مفهوم ساده، چند دقیقه ای میباید صبر میکردی. بگفته خودش او مرجع و گوروی خاصی برای خود دارد: در همین راستا او در خود به چنین احساسی رسیده بود که میبایست برای صحبت در مورد برخی موضوعات که خود آنها را بسیار مهم میدانست، برای ملاقات و صحبت بیاید.

- "چرا"، او اینچنین سوالش را مطرح نمود، "شما ضد مراجع مذهبی و گورها هستید؟ این موضوع خیلی نامفهوم بنظر میرسد. آنها میدانند و من نمیدانم. آنها میتوانند مرا راهنمایی کنند، بمن کمک کنند، بمن بگویند که من چکار میبایست انجام دهم و بدینسان بسیاری از مشکلات و دردها را از سر راهم بردارند. آنها همانند نوری در تاریکی هستند، و انسان میبایست خودش را برای راهنمایی در اختیار آنها بگذارد، در غیر اینصورت بشر به کجراهه میافتد، دچار سردرگمی و دردهای بسیاری میشود. آنها بمن توصیه کرده بودند که پیش شما نیایم، چون بنظر آنها کسانی که علوم قدیم و سنتی را نمی پذیرند، موجودات خطرناکی هستند. آنها تاکید میکردند که من با شنیدن گفته های دیگران خانه ای را که آنها با توجه و دلسوزی سالیان طولانی در درون من بنا کرده بودند، نابود کرده و از بین خواهم برد. اما اشتیاق و جاذبه برای اینکه به نزد شما بیایم در من بطور خارق العاده ای قوی بوده و حال همانطور که میبینید، من اینجا هستم."

بنظر میرسید که او بخاطر پاسخی که به این اشتیاق در خود داده بسیار رضایتمند و خوشحال میباشد. - چرا انسان به گورو و یا مرجع مذهبی نیاز دارد؟ آیا او بیشتر از شما میدانند؟ و اساساً او چه میدانند؟ او اینطور میگوید که او میدانند، و دقیقاً بهمین دلیل او قطعاً هیچ چیزی نمیداند، و علاوه تا یک کلمه قادر نخواهد بود هیچ حالتی را تغییر دهد. آیا یک انسان دیگر میتواند حالت و شرایط روحی خاصی را به تو آموزش دهد؟ شاید او بتواند برخی تصاویر و تشریحاتی از آن حالت را بیان کند، توجه شما و علاقه مندی تان را دامن زند، تمایل شما برای دستیابی به چنین حالتی و یا تجربه کردن آنرا تحریک کند - اما همان تجربه را آنها نمیتوانند در اختیار تو قرار دهند. شما میباید آن راه را خود به تنهایی بروید، شما میبایست این سفر را بتنهایی پیش ببرید، و در این راه منحصر به خودتان، شما هم معلم و هم متعلم خواهید بو. - "اما این که خیلی مشکل میشود، اینطور نیست؟" او بدینگونه واکنش نشان داد، "و با تجربه هایی که آنها بدست آورده اند، راه رسیدن به حقیقت میتواند هموارتر گردد."

- بهمین ترتیب است که بقای آنها در اریکه قدرت تداوم مییابد و تنها چیزی که، آنها با توجه به گفته خودشان، تو میتوانی انجام دهی، این است که از آنها تبعیت کنی، دنباله روی آنها باشی، گوش بفرمان بوده و تصاویر و نمودارهایی را که آنها در برابرت قرار میدهند، تأیید نموده و بپذیری. در چنین حالتی تو تمامی قابلیت عملی خود، و توانایی نگرش مستقیم خود را از دست میدهی. تو تنها کاری که میکنی دنباله روی و تبعیت از راهی است که به گفته آنها راه حقیقت میباشد. اما، با تاسف بسیار، هیچ راهی بسوی حقیقت

وجود ندارد.

مرد مانند شوک زده ها از جا جهیده و گفت: "منظور شما چیست؟"

— انسانها در جوامعی که زندگی کرده و بزرگ میشوند، تحت تاثیر تبلیغات و تاثیرات فرهنگی آن جامعه قرار میگیرند — بگونه ای که هر دین و مذهب مورد نظر در آن جامعه به این نکته تاکید میورزد که راه او بسوی حقیقت بهترین راه میباشد. هزاران مرشد و مرجع مذهبی در جهان هستند که به این نکته پای میفشند که راه و روش آنها، مناسک آنها، شیوه مراقبه آنها تنها راه واقعی بسوی حقیقت است. و زمانیکه تو دقت کرده و عمیقاً این اوضاع را بنگری، خواهی دید که هر مریدی که کرنش میکند، به نحوی از انحاء مریدان سایر گوروها را میپذیرد. همگرایی و پذیرش سایر مذاهب و طرفداران آنها چیزی بیشتر از یک مدنیت ظاهری نیست که بجای خود نمود پذیرش تفرق و جدایی در بین انسانهاست — چه در عرصه سیاست، مذهب، از نظر اجتماعی و غیره، در همه جا این تفکیک و جدائی نمود یک مدنیت و رفتار پسندیده ارزیابی میشود. بشر راههای گوناگونی را دنبال نمود تا برای تسلی خاطر معتقدین به دین و اعتقاد معین، مفری بیابد که متاثر از این گونه اعمال چهره جهان، نمودی از تکه تکه شدنهای بیشمار گشته است.

— "با این وصف منظور شما این است که میباید از تبعیت خود نسبت به مرجع خود دست بردارم؟ و همه آموزشهای او را دور بریزم؟ در چنین حالتی طبعاً من کاملاً سرگشته و گمگشته راه خواهم بود."

— آیا برای اینکه راهی را بجویی، نباید پیشاپیش گمکرده راه باشی؟ متاثر از احساس ناامنی، ما از سرگشتگی و احتمال گم کردن راه خود وحشت داریم، و بهمین دلیل دنباله روی آنها می‌شویم که بما در عرصه هایی چون مذهب، سیاست و یا در زمینه تحولات اجتماعی، وعده بهشت میدهند. بهمین دلیل است که آنها ترس را در ما دامن زده و ما را در چنبره ترس به بند میکشند.

— "اما آیا میتوانم خود بتنهایی در چنین راهی قرار گیرم؟"

— در جهان نجات دهندگان، استادان، مراجع مذهبی، رهبران سیاسی و فلاسفه بسیاری بوده اند و با اینهمه هیچکدام از آنها نتوانسته اند ترا از درد و رنج و تقابل و بحرانها برهانند. برای چه میبایست دنبال آنها بروی؟ شاید میبایست از اساس مسئله را بگونه ای دیگر مورد تحقیق و بررسی قرار داد.

— "اما آیا قابلیت چنین کاری در من هست که همه اینگونه مسائل را بتنهایی و شخصاً مورد تحقیق و بررسی قرار دهم؟"

— توانایی تو زمانی کفایت خواهد کرد که هیچ کس دیگری به تو کمک نکند — فهمیدن این نکته که ارضاء و دستیابی به آرامش چگونه ترا در مهار خود گرفته است. تو بر مبنایی مبتنی بر ارضاء و کسب آرامش برای خود زندگی میکنی. البته منظور این نیست که هیچ نوع رضایتی نباید وجود داشته باشد، اما اگر تمامی پهنای زندگی تو را فرا گیرد، آنگاه براحتی میتوان عنوان کرد که تو برای درک مسائل و مشکلات قابلیت مورد نظر را در اختیار نداری.

— "شما در من احساسی را دامن زده اید که کمک گرفتن را بی معنی دانسته و از سوی دیگر کاملاً ناامید گردم."

— علت اینکه شما خود را ناامید احساس میکنید، این است که شما هردو را میخواهید: از سویی

مایلید که برای چنین سفری کفایت و قابلیت لازمه را داشته باشید، و از سوی دیگر تمامی امکانات و رضایتمندی‌هایی را که در جهان کنونی نمود دارند، بدست آرید. چنین اموری بسیار ناچیز و حقیر هستند، و درکنار همه اینها شما رضای آن چیزی که نامش را خداوند نامیده اید، نیز طلب میکنید. زمانیکه همه این امور را از نظر خودتان و با نگاه خودتان نظاره کنید، و نه در تبعیت از فردی دیگر، آنگاه ناشی از چنین حالتی شما در وجهی دوگانه، از سویی تبدیل به یک مرجع شده و از سویی دیگر همچون مرید خواهید بود. و این مهمترین نکته میباشد. آنگاه شما هم معلم، هم متعلم و در عین زمان آموزش فوق میباشید.

— "اما"، او بدینگونه نتیجه گیری خودش را بیان داشت، " شما خود یک مرجع هستید. شما امروز چیزی بمن آموخته اید و من شما را با کمال میل بعنوان مرجع خود میپذیرم."

— چیزی آموزش داده نشده، بلکه با هم به جنبه هایی نظر انداخته ایم. چنین نگرشی به شما چیزی را نمایانده است. اگر که شما اینطور راحت تر هستید، باید گفته شود آنچه که مرجع شماست، دیدن و نگریستن عمیق است. اما این امر به شما بستگی خواهد داشت که آیا مایل به دیدن همه چیز هستید یا نه. هیچکس قادر نخواهد بود بر شما تسلط پیدا کند. اما اگر شما برای بدست آوردن اجر و پاداشی به اوضاع مینگرید، و یا از ترس اینکه مبادا مجازاتی در انتظار شما باشد، بدانید که چنین عللی باعث میشود که نگرش عمیق و بی شائبه کاملاً ناپدید شود. برای دیدن عمیق و همه جانبه میباید از همه اشکال قدرت رها بود، از همه سنتها، از همه نموده‌های ترس و از اندیشه و تمامی کلمات بی معنی اش، آری برای نگرشی عمیق از همه اینها میباید رها بود. حقیقت در گوشه ای پرت قرار ندارد: درست در نگاه به آنچه که هست، حقیقت نمود مییابد. خود را نیز همانند یک بشر بطور عام میباید نگریست — با چنین هوشیاری و حواسی جمع که انتخاب هیچ نقشی ایفا نمیکند، شروع و در عین حال پایان جستجو خواهد بود.